

این همیشه زندگی است

زهرا معتمدی

معمدی، زهرا، ۱۳۶۰ ..

این اسمش زندگیست / زهرا معمدی، کرج: شانی، ۱۳۸۷.
ص ۹۰ ریال: ۱۲۰۰۰ ISBN 978-964-2757-11-4

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. شعر فارسی -- قرن ۱۴

۸۵۱/۶۲ PIR ۸۲۱۱ / ع ۲۲۷۳۴ الف ۹ ۱۳۸۶

۱۰۶۸۳۶۰

این اسمش زندگی است

زهرا معمدی

صفحه آرا: مجید صالحی • طراح جلد: احسان سیدان • ناظر چاپ: مسعود حبیب الهی

چاپ اول: تابستان ۱۳۸۶ • شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

چاپ و صحافی: نینوا

قیمت: ۱۲۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۲۷۵۷ - ۱۱ - ۴

همه حقوق برای ناشر محفوظ است

نشر شانی: کرج، صندوق پستی ۳۱۳۵۶

همراه: ۰۹۱۲۳۶۳۲۸۵۳ - ۰۹۱۹۱۶۳۶۵۸۵

مرکز پخش: قم - خیابان صفائیه - کوچه بیگدلی - کوی شیرین - پلاک ۶۹

انتشارات ابتهکار دانش تلفن: ۷۷۴۶۵۶۷ / همراه: ۰۹۱۲۵۵۱۷۹۲۵ - ۰۹۱۲۷۵۰۷۴۹۴



این اسمش زندگیست

مجموعه شعر

زهرامعتمدی

فهرست مطالب

- ۱ / چوب پنبه لای چرخ چرخ نه! بایستا!
- ۲ / تو بچه تر شدی از قبل عاشق تر سو
- ۳ / جدا شدیم عزیزم و عشق کمیاب
- ۴ / صدای جیغ زنی زیر چرخ یک ماشین
- ۵ / دلتش گرفته و حالا به زور خوابیده
- ۶ / جا مانده در اتاق صدایش، نشانه اش
- ۷ / چه اشتباه قشنگی! تو عاشقم بودی
- ۸ / در ایستگاه سوم مترو مسافری
- ۹ / بوی گریه‌ای آرام در فضای یک کابین
- ۱۰ / پشت می‌کنم به خودم پشت می‌کنم به امید
- ۱۱ / از خواب‌های مسخره‌ام می‌رسم به او
- ۱۲ / نمانده در بدتم عشق، شور، حتی حس
- ۱۳ / دارد به دور زندگیش می‌کشد حصار
- ۱۴ / «ک» سکه جارو می‌کشم
- ۱۵ / زمان کم شده در کم زمین بدون زمان
- ۱۶ / ... و محو می‌شوی از عکس‌های من با درد
- ۱۷ / زمین، درخت، پرند، ستاره‌های سه گوش
- ۱۸ / ... و بعد قهوه‌ای سیر، رنگ عوض کردیم
- ۱۹ / خیره شو به ساعت گنج در لباسهای سیاه
- ۲۰ / میان حجله لباس عروس، خونی و خیس

- ۲۱ / تو هنوز... تو... تو عاشق منی ؟ ۴۹
- ۲۲ / میان خواب منی می از این به آن ندیده ۵۱
- ۲۳ / درست لحظه‌ی «خوابیدن» و «غذا خوردن» ۵۳
- ۲۴ / می‌مرد در سرم... فقط از ذهن من برو ۵۵
- ۲۵ / شدی به زندگی مرد تازه‌ای سنجاق ۵۷
- ۲۶ / هنوز می‌جوشم در درون خود: قل قل ۵۹
- ۲۷ / «دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد» ۶۱
- ۲۸ / از لای برگ‌های زمان ریز ریز ریز ۶۳
- ۲۹ / از این مربع غمگین کمی بیا بیرون ۶۵
- ۳۰ / گذشته است زمستان نیامده خبری ۶۷
- ۳۱ / بیخ بسته عشق در هیجانان مرده‌ام ۷۰
- ۳۲ / حالا فرو بده من و این اصطکاک را ۷۲
- ۳۳ / رک به غصه‌های زنی در پیاده رو ۷۴
- ۳۴ / ساعت سه و نیم صبح است صبحی پراز ناامیدی ۷۶
- ۳۵ / از این به بعد نامه نده، رنگ... نه! بزن ۷۸
- ۳۶ / باران، سکوت، سایه‌ی یک مرد بیخ زده ۸۰
- ۳۷ / هنوز منتظرم... نامه‌ای که از تو رسید ۸۲
- ۳۸ / من اشتباه کرده‌ام آقای مهربان ۸۵
- ۳۹ / تصویرهای گنج مجازی بسوی هیچ ۸۷
- ۴۰ / غروب، قهوه‌ی لب خورده، شرشر باران ۸۹



چوب پنبه لای چرخ

چرخ

چرخ

نه! بایست!

زندگی نکن خودت بشو! خودت... کسی که نیست!

زندگی نکن بیین زمین چقدر ساکت است

جیغ می‌کشند در سرت هزار سوت ایست!

لعنتی بگو چکار کرده ای تو با خودت؟
مغز کوچکت پر از ترشحات انگلی ست

سایه‌ی کسی شدی که فحش دادو داد/زد
غرق شو بچسب هی به نکبت محیط زیست

هر چه می‌دوی به ابتدای خود نمی‌رسی
گیج می‌شوی که توی چشمهات عکس کیست

زندگی هنوز زندگی، ببین تو شاعری
شاعری که پشت... پشت بیت‌هایش می‌گریست

... و هنوز یک نفر به «بعد» فکر می‌کند
«قبل» از آنکه ساده گم شود در انتهای لیست!



تو بچه تر شدی از قبل عاشق ترسو
دو تا قطار شتابان به سمت هم کو کو

چ... قدر زندگیم دور و دور شد هر چند
دلیم نخواست به سرعت جدا شوم از او

هنوز توی اتاقی که سرد و تاریک است
نشسته‌اند دو تا چشم خیس رو در رو

به یاد وسوسه‌هایی که مرده خیلی قبل
به یاد زندگی خسته‌ی دو تا زالو

که روزنامه بخواند کسی در آن گوشه
که روزمرگی‌اش را کسی کند جارو

... و خاطرات تو هی گریه می‌کند در من
کنار آینه روی برُس دو تار مو

کنار آینه باران گرفته! می‌فهمی؟
... و بعد حق حق یک قلب مرده از آنسو



جدا شدیم عزیزم و عشق کمیاب
من و تو گم شده در تخته‌های یک خوابه

مرا دوباره بخواه از خودم! دوباره بخواه!
بین چه ماه قشنگی! بین چه مهتاب...

دوباره شب شده کابوس‌های پی در پی
و خون یخ زده در شیشه‌های نوشابه

که هی فرو بدهی شعر را مرا در خود
دوباره ترس برم داشت از تو مرداب

عزیزِ خوبِ قشنگم سلام، صبح بخیر!
کجاست دفتر شعرم؟ کجاست جوراب

سیاه مخملی‌ام! چشمه‌ایتان زیباست!
... و آه، قلب من از نو دوباره بی تاب...

تمام فاصله‌های جهنمی اینجاست!
درست از وسط دسته‌های من تا به...



صدای جیغ زنی زیر چرخ یک ماشین
کسی نشسته و هی هضم می‌کند کدئین

کسی نشسته و سردردهای پی در پی
برای بودن تلخش نمی‌شود تسکین

- چقدر زندگی تازه ی شما سخت است
تو آخرش به کجا می‌رسی عزیز؟ ببین

هنوز چند غزل مانده تا شروع زنی
که خودکشی شده در بیت‌های قبل از این

□

نشد که منتظرت باشم آه کووچوولوو!
... و دست می‌کشد آرام روی خون به چنین

بیا و شیر بخور روی دفتر شعرم
بخواب در غزلی تلخ و گریه دار...

همین!

.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....



دلش گرفته و حالا به زور خوابیده

شبییه کودکیم زیر تور خوابیده

لباس خیس کسی روی رخوت شنهاست

کسی که خسته شده لخت و عور خوابیده

نگاه کن غزل اینجا چقدر راحت، آه
نگاه کن غزل من چه جور خوابیده!

به خوابهای خودت شک نکن درست ببین!
فرشته‌ای به خدا زیر نور خوابیده

...و عکس کهنه‌ی یک زن شبیه یک اندوه
که لابلای کتابی قشور خوابیده

.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....



جا مانده در اتاق صدایش، نشانه‌اش
پیراهنی که گریه کنم روی شانه‌اش

پیراهن مچاله‌ی یک نامه سیاه
برگشتن از عزای کسی سمت خانه‌اش

یک نامه قاصدک که مرا فوت کرده است
با دست خط خطی بچه گانه‌اش

«باعرض...» خط خطی «دل من تنگ...» خط خطی
لکنت میان یک غزل عاشقانه‌اش

«حیفست طائری چو تو در خاکدان غم»*
گنجشک مرده قبل رسیدن به لانه‌اش



چه اشتباه قشنگی! تو عاشقم بودی
شبی مچاله شده پشت عینک دودی

به وهم مشترک ماخوش آمدی ای عشق!

- بلند شو برو گمشو!

- چرا به این زودی؟

هنوز دست تو را لمس می‌کند با درد
هنوز توی خیالش به جز تو موجودی...

اگرچه حال خودش خوب نیست خوشحال است
از اینکه حال شما رفته رو به بهبودی

به سمت خیزی گلدان بیا و دست بکش
به اضطراب غم انگیز این دو داوودی

در این شلوغی بیهوده‌ی پر از هر چیز
اتاقی صندلی و کفش و چتر و بیگودی

فرار کن برو ای عشق! خوب ساده‌ی پاک
نه! از تمام جوانب به مرگ محدودی

دو چای دست نخورده و قطره‌های خون
که روی پیرهن زن به طرز مشهودی...

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



در ایستگاه سوم مترو مسافری
رد شو بدون آنکه بفهمند شاعری

له شد، نه! برق... و هیجانش مرا گرفت
و بغض کرد رو به خودش گفت حاضری؟

و تکه تکه بعد فرو ریخت خیس شد
حالا سر قرار ببین با چه ظاهری...

لطفا مرا بخواه، همین طور مسخره
با کفش‌های چپه و چشمان ماهری

که می‌شود دروغ بگویی و «حس کند»
«حس کن» دلت گرفته خدایا تو کافری؟

«حس کن» ببین غریزه به دردت نمی‌خورد؟
چیزی نمانده است که تا بیت آخری...

«حس کن» فقط کثافت کودن! هنوز هم
در ایستگاه سوم مترو مسافری...



بوی گریه‌ای آرام در فضای یک کابین
بوی نفرت یک مرد بوی تند یک ماشین

بوی یک سکوت سیاه: من بریدم از همه چیز
بوی «گمشو احمق خر»، بوی... بوی... ی. توهین!

بوی نامه های عجیب، بوی عکس‌های قشنگ
بوی «بسه گریه نکن»، بوی مضحک تسکین

بوی خسته‌ی اتوبوس، بوی قرص، بوی پارک
بوی عصرهای کسل بوی هرزه‌ی تحسین

بوی خیس دفتر شعر بوی رختخوابی سرد
و زنی که مچاله شده، یک عروسک غمگین

بوی تازه‌ی لبخند، بوی «لطف کن خفه شو»
بوی «آه، این دفعه مثل قبل نیست ببین

آخرش خودم را من...» بوی قطع شد تلفن
«آخرش خودم را من...» بوی خون که روی زمین...



پشت می‌کنم به خودم پشت می‌کنم به امید
عشق من عوض شده‌ام در هزار شکل جدید

تکه تکه های مرا جمع کن دوباره بساز
یک عروسک کوچکی با دو سال عمر مفید

پشت آخرین نامه گریه می‌کنم هر چند
خون شدی و در رگ من مرگ لحظه لحظه دوید

راس ساعت دوی ظهر جیغ ممتد تلفن
راس ساعت دوی ظهر، پلک من دوباره پرید

مادرم؟ نه! گریه نکرد دکترم مرا بوسید
و دو دست خسته و سرد روی من ملافه کشید



از خواب‌های مسخره‌ام می‌رسم به او
از این همه صدا که درون سرم فرو...

فریادِ سعی کن که بفهمی، که بیشتر
جیغ دو تا دهان شدیداً بلند گو

هی روبروی آینه بنشین و گریه کن
هی روبروی... حرف بزن! از خودت بگو!

از پشت گریه‌ی تلفن بوق بوق بوق
هی شعر خط خطی وسط جزوه‌ی حقوق

تصویر خاطرات قدیمی درون من
یک مرد حل شده وسط خیس خون من

از های های گریه‌ی این خواب‌ها ترم
دود هزار پاکت سیگار در سرم

با بوی ادکلن که اتاق من و تو را...
بوی زنی غریبه که خوابیده بین ما

با هرزگی جای دو لب روی استکان
هی دور و دورتر شده از هم جهانمان

لطفاً به دست‌های زنی مرده فکر کن
لطفاً به من، به «من» که زمین خورده فکر کن

یک بستنی آب شده میز چوبی‌ات
از خاطرات دورتری رفته خوبی‌ات

تردیدهای مسخره یا قابل قبول
عکس دو مرد پشت به هم توی کیف پول

تو انتخاب یک هیجان دوباره‌ای
چسباندن دوباره‌ی یک عکس پاره‌ای

تکرار... یک شماره‌ی از یاد رفته را...
یک مرد پای یک تلفن کل هفته را...
از پشت گریه‌ی تلفن

بوق... بوق... بوق...



نمانده در بدنم عشق، شور، حتی حس
کجای زندگیم مرده‌ای؟ بگو ناکس!

کجای زندگی یک زن تمام شده؟
که می‌جود غزلش را و نیمه شب «خس خس»

نفس کشیده تو را توی «دشنه‌ای»* خونی
نفس کشیده و هی داستانی از «بورخس»...

تمام می‌شوم امشب...هی این خودت هستی؟
که خودکشی شده‌ای زیر دستگاه پرس!

ببین هنوز خودم را نمی‌شناسم من
زبان مادری‌ام... اشتباه کردم؟! yes

چقدر شغل جدیدم به من نمی‌آید
برای حضرت ابلیس گِیج good business

چه یادگاری تلخی به دست من دادی
چه اشتباه بزرگی که بین ما «حادث»...



دارد به دور زندگیش می‌کشد حصار
هی شعر گریه کرده کسی توی این قطار

من عاشقم هنوز به این بازی کثیف
«یک‌دست جام باده و یک‌دست زلف یار»*

تاریک و سرد پشت سرت گریه می‌کند
یک زن درست مثل خودت موقع فرار

وقتی که هیچ کس به تو مهلت نداد تا
باشی و زندگی کنی از نو امیدوار

کابوس پشت هستی این زن نشسته است!
کابوس پشت هستی این نعش داغدار

بگذار زندگی کنم از نو، مرا ببخش
لطفاً به آسمان سیاهت! به این غبار!

آتش گرفته بغض کسی پشت بیت‌ها
با چشم‌های لعنتی‌ات بر غزل ببار



«ک»

... که جارو می کشم

که می شویم

که دستمال می کشم

چرا پاک نمی شوی؟

چرا هیچ روزی را با چهارشنبه اشتباه نمی گیرم؟

پتو می کشد روی سرم

«ک» سرما می خورد خاطراتش

که باران می بارد

«ک» توی پاکت به دنبال کسی می گردد

که نامه ننوشته

و دستخطهای غریبه او را به گریه می اندازد

هنوز روی این جای پاها

کسی راه نرفته!

هنوز این توئی «ک»

با بوی ادکلنی مردانه در اتاق پیچیده‌ای

می پیچی

خفه شدم!

دست بر نمی دارد

این فکرهای لعنتی

ابرها کنار می روند

چند شنبه است

«ک»

نیستی؟!



زمان گم شده در گم زمین بدون زمان
زمان گم شده در جمعه‌های سرگردان

زمان گم شده در سفره‌ای که یخ کرده
بخار روی غذا منتظر نمان مامان

دلم گرفته عزیزم و زندگی سخت است
دو عکس مانده فقط از تو توی این چمدان

دو نیمکت که به هم پشت کرده‌اند و تو
هنوز منتظری فکر می‌کنی الان...

ولی نه! هیچ... کسی نیست هی فقط تنها
قدم بزن و خودت را بار بار در باران

- الو سلام!

صدایی گرفته در گوشی
چطور می‌گذرد عصر جمعه‌ی کاشان؟

هنوز منتظرم گریه می‌کنم حتی
هنوز خواب تو را... توی خواب‌ها هذیان...

چرا از این همه هی خودکشی نمی‌میرم؟
نمی‌رسم به تو، حتی به نقطه‌ی پایان

تو تکه تکه مرا باختی به تقدیرت
زمان گذشته دو عکسیم پاره در چمدان



...و محو می‌شوی از عکس‌های من با درد
اگر چه دیر شده سمت شعر من برگرد

به سمت این تلفن بوق خسته‌ی اشغال
به سمت سردی یک عشق، میوه‌هایی کال

که می‌رسند / به دست تو دستهایم را
گره بزن به خودت به تمام این دنیا

- ی گیج درهم ای کاش عاشقم باشی
و رقص خط خطی زن درون نقاشی

و عشق چیز غریبی که باز در من مرد
تو خواستی برود زن و قبل رفتن مرد

تو خواستی به خودت شک کنی به من به خدا
و پاک می‌شوی از شعرهای من حالا

درست با هیجانان مثلی آمدنت
مرا ببخش عزیزم / به گرمی بدنت

به رختخواب غزل‌های داغ خیس از تب
مرا بیوس عزیزم مرا... همین امشب

به فکر گرمی یک دست تازه افتادم
و توی تخت شبیه جنازه افتادم

[... و غلت زد به خودش پشت کرد گریه کنان
و خواب دید تو را زن میان یک فنجان

که قسمتش بشوی یا نه! بوسه‌های مریض
پتوی خونی باید ملافه را تعویض...]

عوض شدی تو اگر چه عروس دیروزم
هنوز در تب این عشق که‌هنه می‌سوزم



زمین، درخت، پرندہ، ستارہ‌های سه گوش
یکش دوبارہ خودت را عروسک باہوش

و ہی قشنگ بشو با مداد رنگی‌ها
به زور تکنولوژی رنگ رنگ با روتوش

و شکل شکل عوض شو که عاشقت بشوند
تمام مردم این شهر خسته‌ی خاموش

و اسم، اسم، خودت را صدا بزن با درد
پری؟ فرشته؟ سمیرا؟ محدثه؟ فرنوش؟

به اعتقاد قدیمی به کودکی‌هایم:
سلام پنجره‌ی بسته، فرصت مخدوش

چقدر زندگی من پس از شما تنهاست
...و بغض کرده زنی با لباس زیر دوش

مرا به خاطره‌هایم ببر که می‌میرم
مرا به خاطره‌هایم ببر، به یک آغوش



...و بعد قهوه‌ای سیر، رنگ عوض کردیم
درست روی تن هم به غده‌ای بدخیم...

عوض شدیم که ...باران مرا نمی‌شوید
که خیس و مضطربم توی این لباس حجیم

در این عروسی تکراری مزون به مزون
که پشت شیشه عرق کرده‌ای و زیر گیریم

نگاه غمزدهات مثل قبل پیدا نیست
که باز گریه کنم با دو یا کریم یتیم

رسیده‌ای به شکست روایتی قطعی
نمی‌شود که بگیرم... تو را در این تصمیم

به خیس خواسته‌ی زن که مرده در فنجان
پکش مرا به تنت در مراسم ترحیم

که اشتباه شدیم عاشق و نفهمیدیم
شبییم، گمشده در روزهای این تقویم

دو حرف غمزده‌ی خط خطی دو تا اصرار
که زنده‌ام و تو را... زنده‌ام فقط!



خیره شو به ساعت گیج در لباسهای سیاه
انتظار مسخره‌ای ست صبح شنبه اول ماه

هفت روز نحس جدید زل بزن به زندگیت
هفت شب میان سکوت هفت شب بدون گناه

سقف گریه‌دار اتاق شک بکن به هر چه که هست
عاشقم نباش و بمیر، نه! مرا بخواه و بخواه

اضطراب درد جدید در تنم زیانه بکش
می‌کند دوباره کسی هی نفس بریده نگاه

روزنامه‌های قشنگ عاشقش کنید و جوان
روزنامه‌های غذا روزنامه‌های رفاه

کاغذی مچاله شده در سکوت مسخره‌اش
روزنامه‌ای که در او مرد من شبیه کلاه

یا نه قایقی شد و بعد توی آبهای کثیف
له شد و گذشت و گذشت عصر جمعه آخر ماه

فہم لکھو: (۱۰)

۱۔ حضرت علیؓ کی شہادت کی خبر سنی تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا: "میرے لیے آج ایک ستارہ نیا نکلا ہے۔"

۲۔ حضرت علیؓ کی شہادت کی خبر سنی تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا: "میرے لیے آج ایک ستارہ نیا نکلا ہے۔"

۳۔ حضرت علیؓ کی شہادت کی خبر سنی تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا: "میرے لیے آج ایک ستارہ نیا نکلا ہے۔"

۴۔ حضرت علیؓ کی شہادت کی خبر سنی تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا: "میرے لیے آج ایک ستارہ نیا نکلا ہے۔"

۵۔ حضرت علیؓ کی شہادت کی خبر سنی تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا: "میرے لیے آج ایک ستارہ نیا نکلا ہے۔"



میان حجلہ لباس عروس، خونی و خیس
چقدر ماندہ بہ اعدام من جناب پلیس؟

جنازہا وسط... من بہ مرگ محکوم
بیا و عاشق من باش مرده شور خسیس!

اگر چه وقت کمی مانده زیر این سشوار
میان غلظت این ادکلن، تب بابلیس

که دوست دارم از اول خودِ خودم باشم
که بچه باشم و موهای مشکِ ام را گیس...

... و محو می‌شوی آرام مثل... مثل... سرم!
نکوب زندگی را به باور من...! هیس!

صدای هلله... در من تو مرده‌ای آقا
...و روی کاغذ خونی اجازه ی ترخیص



تو هنوز...تو...تو عاشق منی؟
گریه گریه توی ظرف بستنی

ساده از کنار هم گذشته ایم
یک پیاده رو دو قلب آهنی

زندگی کن از همین شروع تلخ!
تو چرا فقط به فکر مردنی؟

فکر کن به دختری که نیستم
توی آن لباس سبز ساتنی

که نمی‌شود تو را عوض کنم
و تنم نمی‌رسد به آن تنی...

روی تخت مانده سرد و یخ زده
خاطرات صورتی روشنی

دستمال گریه‌های عاشقت
روسری خیس و کهنه‌ی زنی...

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



میان خواب منی هی از این به آن دنده
چقدر مانده به پایان؟ به ساعت چند...

به سمت آخر هستی برو! برو! می‌رفت
قطار مسخره ی من بدون راننده

تو خوب و خوب تری از هر آنچه دارم من
بگو که مال منی بین گریه و خنده

میان حق حق تقویم کهنه می‌پوسد
دو دست خسته‌ی غمگین آرزومند...

پیاز پوست بکن بعد گریه کن راحت
و قطره قطره بچک هی از آنور رنده

به چشم‌های تو هی فکرمی‌کنم... هی... هی
چقدر دور شدم از تو مرد بازنده

زمین غمزده، تو نیستی و من تنها
چه سوگووارم از امروز ای خداوند...

چه ژست‌های کثیفی که زندگی دارد
آهای عکس بگیرید لطفاً از بنده

سکوت... پوچی بینندگان این بازی
سکوت... مردم خوشبختِ خوبِ خرسند...

فکر کن که یک کوزه پر از آب است
و در آن یک کوزه کوچکتر از آن
پر از آب است. حالا اگر کوزه بزرگتر
را در کوزه کوچکتر قرار دهی
آب کوزه بزرگتر در کوزه کوچکتر
نریزد. چرا؟



درست لحظه‌ی «خوابیدن» و «غذا خوردن»
سه تا مربع خونی... سه عکس از یک زن

سه تا مربع خونی... کسی دراز کشید
در این پیاده‌رو سرد، لحظه‌ی «مردن»

برای بار هزارم بیا جواب بده
تو مثل من شده‌ای با همان دماغ و دهن

دو چشم ساکت و سنگین، دو قبر، دو تابوت
به رنگ سرخ، نه! رنگ سیاه، رنگ لجن

دو تا مربع و زن دفن می‌شود در تو
چه چشم مات و غریبی بیا جلو لطفا...

می‌مرد در سرم... فقط از ذهن من برو

بوی دو تا لب عوضی یک صدای نو

دارم قدم قدم به قدم دور می‌شوم

در خاطرات مسخره ای که بدون تو

می‌مرد در سرم... فقط از ذهن من برو

بوی دو تا لب عوضی یک صدای نو

دارم قدم قدم به قدم دور می‌شوم

در خاطرات مسخره ای که بدون تو



می‌مرد در سرم... فقط از ذهن من برو
بوی دو تا لب عوضی یک صدای نو

دارم قدم قدم به قدم دور می‌شوم
در خاطرات مسخره ای که بدون تو

هی سعی می‌کنم که خودم را عوض کنم
تو سعی کن که عاشق این لعنتی... نشو!

تصمیم یک‌زنی که به‌خود پشت کرده است
تصمیم شعر، بعدِ دو تا بطر آبجو

می‌فهمی این فرار چقدر احمقانه است؟!
بیزارم از گذشته و از آنچه در جلو...

یک پنجره که باز شده سمت هیچ کس
هی فکر می‌کند به سکوت پیاده رو



شده به زندگی مرد تازه‌ای سنجاق
و بو گرفته دلت در هوای گرم اتاق

کنار تخت کثیفی که تا ابد خالیست
کنار بچه و سردرد و خستگی و اجاق

- غذا چه خوب شده! «دست» پختن خالیست!
... و عشق‌بازی از این «دست» زیر نور چراغ

مقاله‌ها که تو را می‌خورند پی در پی
و بحث روز شدی آه! داغ داغ داغ!

پناه می‌بری از دست زندگی به خودت
به خاطرات قشنگی که مرده در اوراق

... در لباس عروسی دلت گرفته فقط!
و در لباس... فقط فکر می‌کنی به طلاق!!!



هنوز می‌جوشم در درون خود: قل قل
نه! خواب؟ نه! هیجان؟ نه! نوار؟ نه! الکل؟...

نشسته ای لب میز آن طرف تر از تقویم
میان بغض خودت... نامه، شاخه ای از گل

که بعد این همه مدت رسیده و حالا
به این نتیجه‌ی مضحک رسیده ام در کل

که عشق چیز کثیفی ست آنهم از این نوع
که عشق چیز کثیفی ست، پشت این پاترول

نمی شود به شما فکر کرد پس تا بعد!
دوباره نامه‌ی بعدی دوباره پشت زُل

که صاف خیره شوی توی آینه با درد
که هی مرا بجوی آن عقب نگاهت زل

زده به مغز من و منفجر شدم در خود
و می‌دهد هیجانت مرا به بالا هُل...

دوباره تُف شده میز توالتم خیس است
«فنی توئین» وسطِ «یاردلی» «چِئو» «کارول»



«دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد»*
حتی به نامه‌های قدیمی جواب داد

حالا نشسته است زنی گیج در خودش
او را غریب و غمزده می‌آورد به یاد

در بغضهای کودکی‌اش، عکس‌های خیس
در اینکه رفته‌ای و تن من در این فساد

تحلیل‌امی‌رود نه به سمتی که رو به توست
خیلی گذشته است از آن روزهای شاد

خیلی نه آنقدر که به یادت نیآورم
خیلی نه آنقدر که نفهمم تو را زیاد...

از پشت نامه درد بکش فکر کن ببوس
چشمان داغدار زنی را در انجماد

بسیار از اینها در کتابها آمده است و بعضی از آنها را در اینجا می‌آوریم
تا شما بدانید که اینها چیستند و چگونه باید از آنها اجتناب کنید
و اگر در معرض آنها قرار گرفتید چگونه باید از آنها نجات یابید
و اگر در معرض آنها قرار گرفتید چگونه باید از آنها نجات یابید
و اگر در معرض آنها قرار گرفتید چگونه باید از آنها نجات یابید
و اگر در معرض آنها قرار گرفتید چگونه باید از آنها نجات یابید
و اگر در معرض آنها قرار گرفتید چگونه باید از آنها نجات یابید
و اگر در معرض آنها قرار گرفتید چگونه باید از آنها نجات یابید



از لای برگ‌های زمان ریز ریز ریز
تُف شو به زندگی خودت احمق عزیز

انبوه مرگ‌های مرتب بدون درد
انبوه زخم‌های گران قیمت تمیز

دارند می‌برند تو را نعل نعل با
اسبان پیر و خسته و شمشیرهای تیز

بعدش کنار می‌روی از هستی خودت
در تکه های کاغذ خونی روی میز:

«من... دوست... عاشق... من از اول... من عاشق...»
و واژه واژه می‌خوری از دست مرد لیز

اقدام کن به مرگ خودت زندگی نو
حالا! و تکه تکه خودت را به هم بریز

تبدیل می‌شویم به اجساد رو به رشد!
تبدیل می‌شویم به یک نامه‌ی عریض



از این مربع غمگین کمی بیا بیرون
تلاش کن به هزاران دلیل از اکنون

به خاطر منِ پوچی که دست و پا بزند
به این دلیل... برای... به خاطر... چون... چون

سلام ماهی غمگین مرده توی تنگ
چقدر قاب پر از گریه، نامه‌ی پر خون

زمان گذشته از آن روزهای... توی عکس:
«من و عروسکمو گریه‌مونو باباجون»

پدر بزرگ... که مرده کسی پس از او نیست
که شاهنامه بخواند که لیلی و مجنون...

نمی‌رسیم به هم این تلاش بیهوده ست
که زخم‌های تو را هی فشار... هی قانون

از این مربع غمگین... نمی‌توانم... نه!
برو به فکر خودت باش خوب من ممنون!



برای پدرم

به خاطر چیزهایی که دیگر نیستند
گذشته است زمستان نیامده خبری
چقدر گریه کنم؟ بیست سال در بدری

نه «روزنامه»، نه «اخبار»، آه اسم تو را
نگفته هیچ کسی محض چشمهای تری

که بعد رفتنت از انتظار یخ بستند
در انزوای همین شهر «صوتی» و «بصری»

تو نیستی و به این فکر می‌کنم که خدا
چقدر گم شده در ذهن عالم بشری

□

... و بازگشت از آن روزهای خون آلود
به جای جسم تو یک ساک کوچک سفری

که بغض‌های مرا توی آن ببندی و بعد
شبی بیایی و یکباره با خودت ببری

به گریه دارترین سنگ قبرهای جهان
به بیست سال جوانی میبهم پسری

که توی حجله عرووش هنوز منتظر است
و غم گرفته در او دلخوشی مختصری

که داشت با همه ی خستگی به آمدنش
و تیر می‌کشد از درد شانه های دری

که تکیه داده به من، من هنوز منتظرم
در انتهای غریب بهار بی شمری...



یخ بسته عشق در هیجانان مردهام
خود را به یک توهم دیگر سپردهام

یک فیلم، شعر، بسته‌ی سیگار روی میز
و قرص‌های مسخره‌ای که نخوردهام

سردرد در تمام تنم / جیغ می‌کشد
مرگی که بی سبب به خود او را فشرده‌ام

حتی به خواب‌های بَدَم دست می‌کشد
هی می‌دود زنی که... به بن بست خورده‌ام

تو سهم کوچک منی از این سکوت تلخ
سهمی که... باختم، که... بَدَم، که نبرده‌ام



حالا فرو بده من و این اصطکاک را
دستان داغدار زنی روی خاک را

هی پنجه می کشم به زمین، دور می شود
و باد می برد بدنی چاک چاک را

تقویم خاطرات نگفته کنار شعر
از یاد برده آنهمه تصویر پاک را

حالا نشسته است مردد کنار تخت
تا پر کند از آن همه تکرار ساک را

ما عاشقیم هر دو در این بازی عجیب
لطفا ببخش تلخی این اشتراک را!



ر.ک به غصه‌های زنی در پیاده رو
ر.ک به «بیست و چهارم آذر» الو؟ الو؟

شاعر سلام! ساعت هشت سه شنبه شب
یک شعر روی کاغذ خیسیم به یاد تو

... و جزوه‌های خط خطی‌ام مانده یک طرف
... و پاره‌های شعر در اطراف من ولو

من خسته‌ام... هنوز سرم درد می‌کند
لطفاً بیا و ساده از این عشق رد نشو

پایان شعر می‌رسد و گریه می‌کنم
تو رو به انتهای غزل می‌روی جلو



ساعت سه و نیم صبح است صبحی پر از نا امیدى
و برف مى بارد آرام بر چشم‌های سفیدی

که منتظر مانده تا صبح که عاشقت بوده یک روز
یک روز، یک روز، یک روز، تا سال‌های مدیدی

حالا خودم هستم و نیست مردی که در خاطراتم
تکرار می‌شد به سختی تکرار با «نا امیدی»

آهسته هی گریه می‌کرد در مغز من خاطراتش
... و فکر کردم بمیرم یا زندگی جدیدی...

این انتخاب خودم بود آغاز یک درد دیگر
بگذار حالا بمیرم بگذار حالا که دیدی

بی تو نمی‌ت...ت...وا...نم و پاک شد توی ذهنم
تصویر یک عشق تازه با فکرهای پلیدی

بعدش چه زجری کشیدم بی دست‌هایم بخوابم
کابوس دیدم! تو با ترس از خواب‌هایم پریدی



از این به بعد نامه نده، زنگ... نه! بزن
حالا خودت و حادثه ها را به بهت من

کابوس‌های مسخره هی جیغ می‌کشند
در ذهن پیر و خسته ی من هی دهن دهن

لعنت به این اتاق! به این تخت! این سکوت!
لعنت به زندگی که مرا از تو واقعا

دیگر گرفته/اند به خود شکل دیگری
افکار عاشقانه ی تا حلق در لجن

پوسیده ایم در خودمان، شک نکن به عشق
حالا لباس خیس و سیاه مرا بکن

در خواب‌های قرمز زن محو شو، بمیر!
مانند کرم له شده در دامن چمن

شاید من اشتباه کنم... بعد از این ولی
دیگر برو... و نامه نده... زنگ هم نزن!



باران، سکوت، سایه ی یک مرد یخ زده
زندانی ام در این قفس سرد یخ زده

حالا تویی و سرخی یک عکس روی میز
خون روی بهت پیرهنی زرد یخ زده

لطفاً بیا به سمت اتاقت کنار تخت
زیر پتو تنی که تو را طرد... یخ زده!

هی گریه کرده جیغ کشیده خدای من!

هی گریه

گریه

گریه

و با درد یخ زده

تصمیم تو منم پس از آن روزها اگر
تلخم! شکسته! شهبزده! ولگرد!

یخ زده!



هنوز منتظرم... نامه‌ای که از تو رسید
و لحظه‌های مرا وصل می‌کند به امید

هنوز منتظرم پشت در و سینی چای
که در دست من سوگوار می‌لرزید

هنوز منتظرم

- پس عروس خانم کو؟

... و مادرم که مرا مثل جغد می پائید!

- سلام!

- به! چه عروسی! بیا جلو خانم

... و بعد عروسک تو از نگاه زن ترسید

و سینی از وسط دستهای من افتاد

کسی میان نگاهم نشست و جیغ کشید

هنوز منتظرم... «بعله» را که می گفتم

کالاغ پیر به روز سیاه من خندید

نشست مرد جوان در کنار من آرام

و یکهو جمع شدم توی آن لباس سپید

چقدر منتظرش ماندم و نیامد... و

نگاه مضطرب من به زنگ در خشکید

... و بعد اینهمه دلواپسی همین دیروز

نوشت نامه و از روزگار من پرسید

اتاقِ بیست و یکم پشت نرده ها یک زن
و نامه‌ای جلوی چشم او سفید سفید!



من اشتباه کرده‌ام آقای مهربان
در نقش یک عروسک احمق و ناتوان

در نقش اینکه مثل خودم باشم و فقط
گاهی کمی به زور بخندم برایتان

دائم «سلام»! «عشق منی»! «دوستم بدار»!
یک مشت واژه‌های معلق که در دهان...

... و دست می‌زنی تو برایم چه ساده‌ای
مجهول بی معادله، تقویم بی‌زمان

این آخرین نمایش تکراری منست
و بعد روی سن جلو جمع ناگهان

یک شب طنابها همگی پاره می‌شوند
و روبروی تو جسد سرد قهرمان...



تصویرهای گیج مجازی بسوی هیچ
تو جزئی از اتاق خودت چوب، تخته، پیچ

- روشن نمی‌شویم!

چه ترس مزخرفی!

این احمقانه است عزیزم بیا! سوئیچ

حالا بخواب فکر بکن راه می‌روی
خوبست! خوب! لطف بکن و کمی پیچ

خسته شدی؟

- نخیر!

توقف کنید و...

عصرانه قهوه، لذت سیگار، ساندویچ

یک وان پر از تصور تفریح‌های خوب
یک وان پر از سه نقطه، تکیلا، کوکا، سن ایچ!

تو راه می‌روی

- نه! تکان هم نمی‌خورم!

تو راه می‌روی! تو! در این فکر مار پیچ

...

- من راه می‌روم [شبحی توی تختخواب]

- من راه می‌روم

[... و فقط عکس یک سوئیچ...]

.....

.....

.....

.....



غروب، قهوه‌ی لب خورده، شرشر باران
دوباره پلک بزن عشق من در این فنجان

که «تیر می‌کشد» از درد در سرم «دیروز»
تمام خاطره‌هایی که مثل یک هذیان

نه! مثل یک مرض کهنه ول کن من نیست
بخواب توی خودت خیس، مضطرب، عریان

دوباره داغ شو از لذتی که دیگر نیست
فقط به خاطر مردی که بعد از این امکان

نداشت با تو بماند تو سعی کن باشی
شبییه کهنه‌ی از بند رخت آویزان

که التماس نکرده به زندگی اما
تمام عمر فقط زجر! زجر! تا...

پایان



جهان، نه با صدای انفجاری مهیب، بلکه
با ناله و هق هق به پایان خواهد رسید

مرکز خدمات کتابخانه



00312627120000

آی بی ان اشعار هفتاد و یک | ۱۳۹۵/۸/۲

ISBN 978



9 789642 757114



انتشارات شامی